



شهادتنامه کاوه طهماسبی

اسم کامل:	کاوه طهماسبی
تاریخ تولد:	۴ آبان ۱۳۶۴
محل تولد:	سندج، ایران
شغل:	نقاش ساختمان

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۳۰ آذر ۱۳۹۰

مصاحبه کننده: پرسنل مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای کاوه طهماسبی تهیه شده و در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۹۱ توسط کاوه طهماسبی تأیید شده است. این شهادتنامه در ۲۵ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. اسم من کاوه طهماسبی است. الان ۲۷ سال دارم. اهل شهر سنندج هستم. مدرک دیپلم دارم. من در سنندج کار آزاد داشتم. در مورخ ۸۶/۶/۱۳ در خانه خودمان در سنندج توسط نیروهای اطلاعات دستگیر شدم. علت دستگیری من تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی بود.

فعالیت ها

۲. [من با هیچیک از احزاب کردی ارتباطی نداشتم.] من در موسسه جمعیت سبز کردستان که مثل سازمان «شاهو» بعنوان سازمان غیر دولتی تاسیس شده است فعالیت فرهنگی اجتماعی می کردم. بعد از آن برای مدتی انجمنی اوها از ترس نیروهای اطلاعاتی مجوزشان باطل شد. ما با آنها فعالیت میکردیم و آنها تحت یک سری فشارها قرار داشتند. یک سری مراسم و یادبودها در شهر سنندج گرفته میشد که از طرف نهادهای مربوطه مجوز رسمی نداشت. به این دلایل بود که هم آنها را تعطیل کردند و هم به من [اتهام] اقدام علیه امنیت ملی از طریق تبلیغات علیه نظام جمهوری اسلامی زدند.

۳. فعالیت جمعیت سبز کردستان در زمینه محیط زیست بود، مثلا روزهایی داشتیم مثل روز درختکاری، یا جمعیت کردستان سبز در سنندج شاخه کوهنوردی داشت. جمعیت سبز کردستان در شهر سنندج ابزارهایی داشت که مثلا برای روزهای خاصی همچون روز جهانی کارگر، یا روز ۸ مارس اقدام برای گرفتن مجوز میکردیم. در ابتدا برای چنین مراسمی مجوز می دادند ولی بعد که دولت اصولگرایان و آقای احمدی نژاد روی کار آمدند و فضای موجود، دیگر فضای اصلاحات دوران آقای خاتمی را

نداشت، مجوز تمام تشکلهای باطل شدند. [مناسبتهای مختلف] ابزاری بودند که ما بتوانیم بطور قانونی و وسیع، افکار مدنی و فرهنگی خودمان را جلوه بدهیم.

بازداشت

۴. من در ۱۳ شهریور ۱۳۸۶ دستگیر شدم. به مدت یک ماه در اداره اطلاعات شهر سنندج بودم. من در خانه خودمان بودم که ساعت ده و نیم صبح به خانه ام ریختند و من را دستگیر کردند. از طرف دادستانی حکم دادگاه داشتند. موقعی که من را بازداشت کردند پدر و مادرم هم در خانه بودند. یک برگه هم به مادرم داده بودند که امضا کند که «ما پسر را بازداشت کردیم و این وسایل را هم از خانه شما بردیم». این وسایل شامل موبایل، کتابها و سی‌دی‌های شخصی من بودند. این وسایل را هم با من به اداره اطلاعات شهر سنندج آورده بودند. در اداره اطلاعات سنندج همه اش تک سلولی های سه در چهار بود. کف آن موکت سبز رنگی بود و حمام هم در همین تک سلولی بود. درب آهنی هم داشت. در آن مدت یک ماه من تنها بودم اما سلولهایی هم داشت که جمعی بود. چهار، پنج نفر در این سلولها بودند. بعد از یک ماه من را به زندان مرکزی سنندج انتقال دادند.

۵. در این یک ماه نزدیک به ده بار بازجویی شدم. یک دفعه به سراغم می آمدند و من را به اتاقی دیگر میبردند و من در آنجا بازجویی پس می دادم. در آن موقع یک بازجوی ارشد در اداره اطلاعات سنندج بود که به او هاتفی میگفتند. نمیدانم این اسم مستعار او بود یا اسم اصلی او. دیگری هم آقای سرشاری بود. دوتا بازجو بودند که این ها از من بازجویی میکردند. یعنی قسمت اعظم بازجویی ها با آقای سرشاری بود و دو جلسه هم آقای هاتفی آمد. بعداً هم در زندان مرکزی سنندج که بودم متوجه شدم که آقای هاتفی از اکثر بازداشتیان سیاسی بازجویی کرده بود.

۶. من را وقتی به اداره اطلاعات منتقل کردند تا دو سه روز فقط شکنجه بود و من را میزدند. به صورتم سیلی میزدند، تو دهانم میزدند، بشین و پاشو و کلاغ پر می دادند، در مورد تبلیغاتی که در جمعیت سبز کردستان کرده بودیم سوال میکردند. یک نفر که قبل از من دستگیر شده بود بر علیه من اعتراف کرده بود. مثلاً گفته بود که من و آقای طهماسبی دو سه مرتبه اعلامیه های ضد انقلابی در سطح شهر سنندج پخش کرده بودیم. البته من دو سه مرتبه اعلامیه هایی پخش کرده بودم، اما آن طور نبود که بخواهند این قدر آن را بزرگ کنند.

۷. در سنندج یک کوهی بود به اسم قلعه حسن آباد که این قلعه یک اثر تاریخی باستانی است. آبادی [نزدیک آن کوه هم] به اسم آبادی حسن آباد سنندج معروف بود. سپاه پاسداران میخواست برای سپاه در دامنه آن کوه مسکن و آپارتمان بسازد. ما اطلاعیه ای منتشر کردیم و دعوت کردیم که مردم آن آبادی اعتراض بکنند و نگذارند که این آثار تاریخی از بین برود و در پای آن کوه شهرک سازی بشود. یکی دیگر از اقدامات ما جلوگیری از آتش سوزی در جنگل ها بود.

دادرسی

۸. اعترافی که آن شخص علیه من کرده بود در دادگاه انقلاب مدرکی علیه من شده بود به عنوان اقدام علیه امنیت ملی از طریق تبلیغ علیه نظام و پخش تراکت و اعلامیه. من خودم گفته بودم که این اعلامیه ها را پخش کرده ام.

۹. بعد از یک ماه من را به زندان مرکزی سنندج انتقال دادند. من در دادگاه بدوی خود در شعبه دو دادرسی انقلاب نتوانستم وکیل بگیرم. بعد از این که یک سال حکم حبس تعزیری خوردم وکیل گرفتم که وی در دادگاه تجدید نظر تاثیر بگذارد. یکی از دلایل [این که قبل از آن نتوانستم وکیل بگیرم] وضعیت بد اقتصادی خانواده ام بود. دلیل دیگر آن این بود که شایعه ای بین زندانیان سیاسی ایجاد شده بود که اگر کسی وکیل بگیرد اداره اطلاعات یا همان دادگاه پرونده‌ات را طور دیگری بررسی می کند و نسبت به پرونده تو حساس می شوند. من اگر خودم میخواستم می توانستم وکیل بگیرم و مشکلی نبود.

۱۰. قاضی من [در محاکمه بدوی] آقای حسن طیاری بود در شعبه دوم دادگاه انقلاب سنندج. من در یک روز شنبه در آبان ۱۳۸۶ دادگاهی شدم. دادگاه من در عرض یک ربع تمام شد. دو سه تا سوال از من پرسید که «اسمت چه است؟ پسر که هستی؟» یک سوال دیگرش این بود که در گزارش اداره اطلاعات آمده است که تبلیغ علیه نظام و شرکت در تجمعات غیر قانونی کرده‌ام. «آیا شما این اتهام را قبول دارید؟» من گفتم «بله، من بر علیه نظام تبلیغ کرده ام، آن هم در چارچوب آن انجی‌او برای آثار تاریخی، که در آنجا شهرک سازی نشود تا آثار تاریخی و ملی از بین نرود.» بعد گفت «تو چه ارتباطی با احزاب کردی داری؟» من هم گفتم هیچ ارتباطی ندارم.

۱۱. بعد از ۲۰ روز من یک وکیل گرفتم به اسم آقای نصرالله نصری که بلکه حکم در دادگاه تجدید نظر بشکند. ولی متأسفانه همان حکم از طرف شعبه ۴ دادگاه تجدید نظر سنندج قطعی شد. من در زندان مرکزی سنندج بودم.

۱۲. بعد از این که حبسم به تقریباً ۶ ماه رسیده بود یک پرونده برایم باز کردند با اتهام خروج غیر قانونی از مرز پیرانشهر. در این پرونده هم به ۶ ماه حبس تعزیری محکوم شدم. من اصلاً تردد غیر مجاز از مرز نداشتم. من یک برادر دارم به اسم بهروز طهماسبی که الان در زندان مرکزی شهر سقز زندانی سیاسی است. یکی از دلایل اداره اطلاعات این بود که در سال ۱۳۸۶ من برای دیدن برادرم از مرز پیرانشهر به شمال عراق رفته ام یعنی خروج غیر قانونی از مرز داشته ام. در آن زمان برادر من در عراق بود. بر همین مبنا من به ۶ ماه حبس تعزیری دیگر محکوم شدم.

زندانی

۱۳. در طول دوران زندان، ما حق ملاقات با خانواده را داشتیم ولی شرایط ملاقات در زندان مرکزی سنندج در آن موقع طوری بود که مسئولین زندان یا مسئولین حفاظت اطلاعات و عقیدتی سیاسی زندان می‌خواستند زندانیان سیاسی را به دست خود نگه دارند. یعنی می‌گفتند به مجالس قرآن خوانی یا مجالسی که قضات هر ۶ ماه یک دفعه برگزار میکردند برویم و آواز یا نوحه بخوانیم. در آن صورت می‌گفتند که به ما دو سه جلسه ملاقات حضوری می‌دهند. آنها می‌خواستند از این طریق مدیریت خودشان را تثبیت کنند.

۱۴. در زندان چه از طرف حفاظت اطلاعات و چه از طرف مسئولین زندان از پاسدارها گرفته تا رئیس زندان، هر روز نه فقط زندانیان سیاسی، حتی زندانیان عمومی هم تحقیر می‌شوند. در زندان شبها ساعت ده یا ده و نیم خاموشی می‌دادند و چراغها را خاموش می‌کردند و می‌گفتند که زندانیان بالاجبار باید بخوابند. یعنی اگر شما یک کتاب یا چیزی می‌خواستی بخوانی یا تلویزیون تماشا کنی، چنین امکانی نداشتی. ما به طور روزانه در زندان مرکزی سنندج مورد تحقیر قرار می‌گرفتیم. مثلاً هر ۲۰ روز یا یک

ماه به بندهای زندان می آمدند و آنجا را می گشتند. مثلاً ما که در بند پاک ۲ بودیم برای پیدا کردن مواد مخدر می آمدند و همه جا را می گشتند، پتوها را کنار می انداختند و همه چیز را از بین میبردند. زندانیان به طور روزانه مورد تحقیر قرار می گرفتند.

پرونده ی جدید در زندان

۱۵. در زندان مرکزی سنندج یک پرونده دیگر هم برایم باز شد که آن هم تبلیغ علیه نظام بود و به ۴ ماه حبس محکوم شدم. در تاریخ ۲۱ مهر ۱۳۸۷ از طرف شعبه ۴ دادگاه انقلاب پرونده جدیدی برای من باز شد. باز هم به مدت ۱۵ روز من را به سلولهای اداره اطلاعات شهر سنندج منتقل کردند. یکی از دلایل آنها برای این پرونده این بود که می گفتند من می خواسته ام اخبار درون زندان را به رسانه های بیگانه بدهم. یکی دیگر از دلایل این بود که آن موقع ما، زندانیان سیاسی سنندج، دو نامه به رئیس قوه قضائیه آقای شاهرودی نوشته بودیم و یک نامه جانبی هم برای مدافعان حقوق بشر نوشته بودیم، یعنی سه تا نامه نوشته بودیم درباره ی وضعیت بد زندان و وضعیت دادگاهها، حکمهایی که از طرف قضات در دادگاهها برای زندانیان سیاسی کرد با عنوان محارب یا مفسد فی العرض داده می شود. در آن موقع آقای شاهرودی سفری به استان کردستان داشت. پس یکی از دلایل آنها هم این بود که می خواستند زهرچشم بگیرند. در کل این سه تا پرونده برای من باز شده بود. من مجموعاً ۲۲ ماه در زندان سنندج بودم. یک سال حبس تعزیری داشتم باضافه ۶ ماه به عنوان تبلیغ علیه نظام و بعد هم یک ۴ ماه دیگر به جرم خروج غیر قانونی داشتم.

آزادی کاوه و دستگیری بهروز طهماسبی

۱۶. وقتی آزاد شدم، برای دو سه سال در شهر سنندج با خانواده ام بودم. بعد از آن برادرم را در ۸ مرداد ۱۳۹۰ در شهر سقز دستگیر کردند و به مدت ۱۰۰ روز در سلول‌های اداره اطلاعات شهر سنندج بود. اسم برادرم بهروز طهماسبی است. وی ۲۸ ساله است و الان هم نزدیک به ۱۷ ماه است که در زندان شهر سقز است. چهار سال حکم حبس تعزیری از شعبه یک دادگاه انقلاب شهرستان سقز به ریاست قاضی شایق گرفته است. اتهام وی عضویت در پژاک بوده است. وی به سه سال حبس به اتهام عضویت در پژاک و یک سال هم به اتهام تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی محکوم شده است. ما وقتی به ملاقات برادرم بهروز در زندان سقز می‌رفتیم نمی‌توانستیم [آزادانه] حرف بزنیم چون دوربینهای امنیتی آنجا نصب شده بود. یکی از فشارهایی هم که بر زندانیان یا خانواده زندانیان سیاسی در تمام زندانهای استان کردستان و ایران می‌آید وجود همین دوربینها در سالن ملاقات یا بندها است که قدرت شنود و ضبط صدا را دارند. ما نمی‌توانستیم حرف بزنیم.

۱۷. برادر من هیچگاه مسلح نبوده است. وی را اداره اطلاعات سقز به اتهام تبلیغ در شهر سقز دستگیر کرده اند. ما اصلا خبر نداشتیم که برادرم را گرفته اند. بعد از سه ماه یک روز به خانه ما زنگ زدند گفتند با آقای کاوه می‌خواهند صحبت کنند. من در خیابان بودم لذا گفته بودند بگویید در فلان ساعت در خانه باشد تا با او صحبت کنیم. وقتی به خانه آمدم آنها از اداره اطلاعات زنگ زدند و گفتند «فردا ساعت ۹:۳۰ تا ۱۰ ستاد خبری شهر سنندج باش. یک سری سوالات از تو داریم.» من هم گفتم چشم.

۱۸. [صبح بعدی] من به اداره اطلاعات شهر سنندج رفتم. یک بازجو بود که صورت خود را پوشانده بود و روبروی من نشسته بود. یک سری سوالات از زندگي شخصی من پرسید که چه کار می‌کنم؟ و بعد در مورد برادرم پرسید و گفت «از برادرت خبر داری؟» گفتم «نه! مدتی است که از او خبر نداریم.»

گفت «یک چیزی می خواهم به تو بگویم ولی ناراحت نشو! نزدیک سه ماه است که ما برادرت را دستگیر کرده ایم و او اینجاست.» من در ابتدا باور نکردم. او گفت «میخواهی او را ببینی؟» گفتم «بله! چرا نمی خواهی؟!» او بیرون رفت و نیم ساعت بعد با دو تا مامور دیگر که هر سه نفر صورتهای خود را پوشانده بودند آمدند در اتاق و برادرم را هم آورده بودند. من برادرم را دیدم و او قدری قیافه اش تغییر کرده بود. به من گفتند که نمی توانم با او حرف بزنم و من فقط توانستم او را ببینم.

۱۹. برادرم بعداً گفت که در اداره اطلاعات سنندج شکنجه شده است. او می گفت که با مشت و سیلی او را می زدند. شکنجه های آنها هم روحی است و هم جسمی. بعد از آنکه من برادرم را دیدم برای هفت هشت روز خانواده ام هر روز به ستاد خبری سنندج می رفتند و می گفتند می خواهند برادرم را ببینند. آنها هم جواب رد می دادند و مدام فردا پس فردا می کردند. تا اینکه صد روز گذشت و بعد برادرم به ما زنگ زد و گفت که او را به زندان سقز منتقل کرده اند. ما هم به زندان سقز برای ملاقات او رفتیم.

۲۰. دادرسی او در دادگاه انقلاب شهر سقز به ریاست آقای شایق بود که به او ۴ سال حبس دادند. آقای خلیل بهرامیان هم وکیل برادرم بود. برادر من هیچ بیماری خاصی هم ندارد. من هم در زندان هیچ بیماری خاصی نداشتم. الان برادرم هنوز در زندان مرکزی سقز است. نزدیک به ۴ ماه پیش یک سری درگیری بین پژاک [و جمهوری اسلامی] اتفاق افتاده بود که در آن مدت برادرم را برای حدود ده روزی از زندان شهر سقز به اداره اطلاعات شهر سقز منتقل کردند. او را برای بازجویی کردن و اذیت کردن برده بودند و می خواستند از او اعتراف بگیرند. الان نزدیک به ۱۷ ماه از حبس برادرم می گذرد. او هر هفته در زندان سقز اجازه ملاقات حضوری هم دارد.

۲۱. بعد از این که من از زندان بیرون آمدم، ما سه تا دوست بودیم، یکی از آنها وریا خسروی بود که دانشجوی بود، دیگری کامران رحیمی بود و دیگری اکبر گویلی بود. من به همراه یکی از دوستانم به اسم رزگار روشنی مجبور شدیم فرار کنیم الان هم در شهر سلیمانیه هستیم. ما مجبور شدیم خانواده و کسب و کارمان را ترک و فرار کنیم. اگر خود من را شخصا یک دفعه دیگر می گرفتند پرونده‌های من در دادگاه انقلاب سه تا می شد و حکم سنگینی (اعدام یا حبس ابد) در انتظار من بود.

۲۲. فعالیت‌های من فعالیت‌های مدنی بود که می‌خواستیم یک گروه کوهنوردی تاسیس کنیم یا در فعالیتهای جمعیت سبز کردستان شرکت کنیم و جوانان را تشویق کنیم و یک ان‌جی‌او تاسیس کنیم ولی اجازه ندادند. فشارها از طرف اداره اطلاعات خیلی زیاد بود. من و دوستم وریا و کامران رحیمی حتی برای مجوز گرفتن به وزارت ارشاد اسلامی هم رفته بودیم. آنها گفتند که ما باید به سازمان ملی جوانان برویم. به آنجا رفتیم آنها هم گفتند که به چنین نهادهایی مجوز نمی‌دهند و ما باید تاییدیه وزارت ارشاد را داشته باشیم. به ما اجازه تشکیل نهادهای مدنی را نمی‌دادند.

۲۳. تقریباً اول با دوم آبان ماه ساعت ۷ بود که به خانه ما حمله کردند. زنگ خانه‌مان را زدند و مادرم جواب داد که چه کسی است؟ شخصی گفت که «من دوست کاوه هستم آیا کاوه خانه است؟» یک دفعه دلم به من خبر داد و از پشت بام فرار کردم.

۲۴. بعد از آن که فرار کردم به مریوان رفتم. یکی دو روز آنجا پنهان شدم. مرز اینجا اینطور است که اگر کسی در اینجا من را ضمانت بکند میتوانم به مدت ده روز در حریم کردستان بمانم. من هم از طریق دوست و آشنا، یک واسطه پیدا کردم که او من را ضمانت کرد و من از آنجا توانستم خودم را به

سلیمانیه برسانم. وقتی به سلیمانیه آمدم، اولین کاری که کردم این بود که به یوان (سازمان ملل) رفتم و جریان زندگی خود را به آنها گفتم که قبلا زندانی بوده‌ام و الان هم نمی‌توانم به ایران برگردم. اگر برگردم باز مشکلات دادگاهی و زندان برایم پیش می‌آید. آنها یک فایل برای من باز کردند و یک سری سوالات پرسیدند.

انتخابات ۱۳۸۸

۲۵. در زمان انتخابات من در زندان بودم. من بعد از انتخابات آزاد شدم و بیرون آمدم. ما در زندان نمی‌توانستیم رای بدهیم و هیچ ابزاری در دستمان نبود.^۱

^۱ زندانی‌ها در جمهوری اسلامی ایران قانوناً حق رای دادن در انتخابات را دارند: <http://www.shora-iran.org/Portal/Home/ShowPage.aspx?Object=News&ID=cd3c67a2-92b8-4135-a043-d0e5ba88a31e&LayoutID=26486264-caf3-4edb-b140-ba753a5c0890&CategoryID=ff0668dd-649c-4d53-a9ba-23ec1caed3be>